

## خاطرات دانشجوی ترجمه

### کپی، پرینت، اسکن و ترجمه

#### نازنین شادمان

#### اولین مشتری

وقتی اعلامیه «ترجمه متون تخصصی، توسط دانشجوی مترجمی اتاق ۲۴۹» را به در و دیوار خوابگاه می‌زدم، فکر نمی‌کردم روزی برسه که مجبور بشم مشتری را رد کنم. اعلامیه را با مازیک‌های رنگارنگ نوشتم و در و دیوار خوابگاه را پر کردم. اولین مشتری یه دانشجوی ادبیات فارسی بود، سی صفحه متن آورده بود می‌خواست «خیلی دقیق ترجمه بشه» چون قرار بود اون رو در فصل مروری بر ادبیات پایان‌نامه کارشناسی ارشدش «عینا» استفاده کنه. ذوق مرگ شده بودم ولی خیلی سعی کردم طرف متوجه خوشحالم نشه. گفتم: «بینم و قتم چطوره. خیر قطعیشو امشب میدم.» طرف شروع کرد به آه و ناله که «تورو خدا هرطور شده قبول کنین. پولش مهم نیست. کارم گیره.» برای اینکه مطمئن بشه که حتما کار را قبول می‌کنم به زور مبلغی هم پیش پرداخت داد. همان شب با دستمزد اولین ترجمه‌ای که هنوز یه خطش را هم ننوشته بودم با هم‌اتاقیها رفتیم بیرون جشن گرفتیم. سه تا پیتزا زدن به گردن من به عنوان شیرینی.

#### خوبه پزشکی نمی‌خونی!

با دوستانم تو سلف داریم با عجله غذا می‌خوریم بریم کلاس که یه نفر میاد سرمیز: «شما همونی که ترجمه می‌کنه؟» گفتم: «آره، خودشم!» بلافاصله سی، چهل ورق آچار که معلومه برایش از اینترنت کپی گرفتن از تو کوله پشتیش در میاره می‌ده دستم: «من اتاق ۲۱۲م. حتما باید تا شنبه هفته بعد تحویل بدم. بی زحمت با تخفیف حساب کن.» نگاهی به متن می‌اندازم می‌گم: «این متن تخصصی زمین شناسیه. کار من نیست.» می‌گه: «کاری نداره. من خودم هم که زبان بلد نیستم بلدم انجام بدم.» می‌گم: «ببخشین‌ها، پس چرا خودتون انجام نمیدین؟» می‌گه: «بخدا وقت ندارم. ده تا تکلیف دیگه ریخته رو سرم.» با دهان پر بهش می‌گم: «معذرت می‌خوام. اخلاقاً نمیتونم قبول کنم. از این متن حتی ۵ در صد هم سر در نمی‌آرم.» می‌گه: «مهم نیست. فقط یه چیزی بنویس بدم

دست استاد دهنشو ببندم.» دیگه نمیدونم چی بگم. سرم را می‌اندازم پائین با بی‌ادبی بدون خداحافظی میرم. فقط میگم: «کلاسم دیر شده. باید برم.» شب در اتاق رو میزنند. خودشه. دوباره خواهش و تمنا. «من ظهر تو سلف...» گفتم: «عزیزم...» گفت: «هرچی شما می‌گی درسته. فقط این لعنتی باید ترجمه بشه.» برای آخرین بار که به‌اش میگم نه، اون روی دیگه‌ش بالا می‌آد: «خوبه پزشکی نمیخونی که این همه کلاس می‌ذاری. خدا خر رو دید که...» در را محکم به هم می‌کوبه و از اتاق می‌ره بیرون.

### لطفاً خوب ترجمه نکن.

تو اتاق تهام که در میزنه. میاد تو. دانشجوی روانشناسی سال آخره. یه درس دو واحدی معرفی به استاد داشته، استاد به‌اش ۳۰ صفحه ترجمه داده بجای درس. موضوع متن خوشبختانه به علاقه‌ام مربوط می‌شه. می‌گه: «فقط یه خواهش دارم. خیلی خوب ترجمه نکن.» فکر میکنم کنایه می‌زنه. با لحنی جدی ادامه میده: «تو هر خط دو سه تا غلط بذار. نمی‌خوام تابلو بشه. آخه استاد ممکنه ترجمه رو نگاه کنه.» می‌گم: «نگران نباش. استاد نگاه نمی‌کنه.» هنوز نگرانم. می‌گه: «می‌شه دست خطتو ببینم. نکنه استاد یه وقت با دست خط خودم مقایسه کنه.» می‌گم: «شما مثل این که اولین باره تکلیف به استاد میدی. استاد رو نمیشناسی.» قیمت رو که بهش میگم، شوکه می‌شه. یا وانمود می‌کنه که شوکه شده. میگه شما قیمتاتونو خودتون تعیین می‌کنین. میگم آره دیگه ما بیچاره‌ها اتحادیه و صنف که نداریم. می‌گه کمتر بگیرین. می‌گم صرف نمی‌کنه. می‌گه اگه من لغات تخصصیشو خودم بنویسم تخفیف میدین. دلم بحالش می‌سوزه. یه کمی بهش تخفیف میدم چون تو ترجمه این متن وجدانم آزار نمی‌بینه. آخه صاحب کار ازم می‌خواه بد ترجمه کنم!

### کپی، پرینت، اسکن، ترجمه

دارم نظریه «سوزان بسنت» درمورد ترجمه رو می‌خونم: خانم بسنت از اون آدمای عجیب روزگاره. هم مترجمه، هم نظریه پرداز. از این‌می‌ناله که چرا ترجمه رو هنر بحساب نمی‌ارن. خدا نکنه گذر خانم بسنت به ایران بیفته و تصادفاً از جلوی یکی از این بی‌شمار مغازه‌های حوالی دانشگاه‌ها گذر کنه و چشمش به تابلوی «کپی، پرینت، اسکن، ترجمه» بیفته. اگر چنین تابلویی رو ببینه فکر کنم برای همیشه دست از عمل ترجمه برداره و نطقش کور بشه و دیگه از تئوری ترجمه و ارتقای جایگاه ترجمه

صحبت نکنه. یه استادی داشتیم دوره کارشناسی می‌گفت مترجمی ذاتا رشته میان‌رشته-ای‌یه چون مترجم باید یه پیش‌زمینه از ادبیات، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، اقتصاد، ورزش و خیلی رشته‌های مربوط و غیرمربوط دیگه داشته باشه. یه استاد دیگه داشتیم میگفت تمدن از طریق مترجمان از فرهنگی به فرهنگی دیگه سرایت می‌کنه. باز یه استاد دیگه داشتیم می‌گفت تو ایران شاعران و نویسندگان همیشه دوست داشته‌اند ترجمه کنند یا لااقل با مترجمان قهوه بخورند. خوب است که مرحوم قاضی امروز زنده نیست که بینه هنری را که به آن مباحث می‌کرد در ردیف اسکن و کپی و پرینت قرار گرفته. حالا که علم همه کسی شده، ترجمه هم همه کسی و همه جایی شده. و این عجب نیست. ولی یکی نیست به خودم بگه رطب خورده منع رطب کی کند. راست میگین. چکار کنم. مجبورم.

#### سیصد صفحه ترجمه

غروب که برمیردم تو اتاق، هم اتاقی‌هام میگن از صبح یه دختره سه بار اومده دنبالت. پیش خودم می‌گم لابد از اون دانشجویهاست که استاد بیست صفحه ترجمه داده دستش گفته دو روزه بیاره. از بس ترجمه سریع انجام دادم، دیگه نمیتونم یه جمله رو با فراغت ترجمه کنم. اصلا دیگه نگران درستی و نادرستی ترجمه نیستم. به قول هم اتاقیم، از حیث اخلاق پوست کلفت شدم. عین کرگدن. با خودم میگم یه شب ترجمه-ای دیگه! ترجمه مرگی بیاد الهی. تو این فکرام که دختره در می‌زنه. یه کتاب خیلی بزرگ دستشه: «میخوام بی‌زحمت این کتاب رو ترجمه کنی. سیصد صفحه‌ست. عجله-ای هم ندارم. کیفیت برام مهمه.» چی؟ کیفیت؟ اشتباه اومدی. یعنی دیر اومدی. اصلا این چه استادیه که از تو کیفیت می‌خواد؟ مشکوک می‌زنه. دوره کیفیت که مدتهاست در دانشگاه تموم شده. نکنه استادت می‌خواد ترجمه تو به نام خودش چاپ کنه؟ می‌گم می‌خوای کل سیصد صفحه ترجمه بشه؟ می‌گه: «آره. می‌خوام کتابش کنم.» کتابش کنی؟ چه فکر خوبی! چرا این فکر تا بحال به مغز من نرسیده؟ بجای این همه ترجمه‌های الکی بی‌نام و نشان می‌تونستم حداقل دویست تا کتاب به نام خودم چاپ کنم. صبر کن ببینم. اگه من کل کتاب رو ترجمه کنم اسم من هم رو کتاب میاد؟ می‌گه: «معلومه که نه. من دارم این کتاب رو ترجمه می‌کنم که بذارمش تو رزومم. تو پولتو میگیری.» می‌بینه که مردد شدم. می‌گه: «فکر می‌کردم خوشحال بشی. سیصد صفحه یه جا برات آوردم. تازه باید تخفیف هم بدی.» به خیال خودش حرفش درسته ولی من هرچی فکر

می‌کنم می‌بینم بر خلاف همه کارهای دیگه که وقتی سفارش زیاد و یکجا میدان آدم خوشحال میشه و تخفیف هم میده، در ترجمه وقتی کار زیاد میارن، مترجم هم خوشحال نمیشه هم فکر میکنه باید پول بیشتری بگیره. چرا؟ فکر می‌کنم دلیلش اینه که وقتی قراره کار گِل بکنی، هرچه اون کار کوچکت و کمتر باشه بهتره. نظر شما چیه؟

### ترجمه ادبی

اینقدر ترجمه کردم که دیگه حال به هم می‌خوره. فکر می‌کنم تمام کتابهای علمی عالم رو به فارسی برگردانده‌ام بدون این که یک کلمه شونو بفهمم. فقط ترجمه کرده‌ام. اونچه مایه تسلی خاطره اینه که از این ترجمه‌های من کس دیگه هم هیچی نفهمیده. به قول دوستم جهان اولی‌ها ترجمه نمیکنن. جهان دومی‌ها میدونن چی و برای چی ترجمه کنن. جهان سومی‌ها فقط ترجمه میکنن ولی نمیدونن برای چی؟ از این بیگاری فقط جسم نیست که تحلیل رفته. روح هم آسیب دیده. فرهنگهای تخصصی رشته-های مختلف از مدیریت گرفته تا زمین‌شناسی و هتلداری و علوم سیاسی و ریاضیات و مهندسی و دامپزشکی، همه مرتب روی میز چیده شده و دارن به من نگاه میکنن. فکر میکنم دارن منو مسخره میکنن. دلم میخواد با به حرکت دست همه را از میزم پائین بریزم و آتش بزنم. چهل صفحه متن از رشته کلام گرفته‌ام، باید فردا تحویل بدم. هنوز صفحه سی و پنجم‌ام. بحث خیلی سختیه. ترجمه رو رها می‌کنم و در ادامه متن خطاب به استادی که این متن را به دانشجوی مادرمرده تکلیف کرده می‌نویسم: «خدا وکیلی تو خیال کردی دانشجوی رشته الهیات میتونه انگلیسی بخونه که همچین متنی به‌اش تکلیف کردی. مگر تو نخوندی که خدا هم بالاتر از تو بنده از او چیزی نمیخواد؟ به عقلمت نرسید که ممکنه دانشجوی نگونبختی که سرو کارش با تو افتاده بده متن را کسی ترجمه کنه؟ خدا وکیلی خودت که استاد او هستی از این متن سر در می‌آری؟ من دانشجوی ترجمه‌ام نمی‌فهمم این آقا که استاد الهیات دانشگاه هاروارد، چی داره میگه، تو میخوای بفهمی؟ ولی من مطمئنم که تو این ترجمه رو نمیخونی. اگر ذره‌ای احتمال می‌دادم این یادداشت را برات نمی‌نوشتم. تو خیلی استاد بدی هستی که خرج روی دست دانشجوی بدبخت می‌گذاری. آخر این ترجمه‌های بی‌معنی به درد تو هم نمیخوره.» تا به امروز که شش ماه از نوشتن این مطلب خطاب به استاد میگذره از

اون دانشجو خبری نشده. همینطور که حدس می‌زدم نه دانشجو ترجمه رو خوانده نه استادش.

وقتی خیلی افسرده‌ام مثل امشب، فقط یه چیز به‌ام آرامش میده. از ترجمه به ترجمه پناه می‌برم. میرم تو بالکن اتاق یه متن کوچیک ادبی می‌ذارم جلوم و آنقدر با کلمه‌ها ور می‌رم تا یه ترجمه «دوست داشتنی» رو به خودم هدیه کنم. اونقدر ترجمه می‌کنم تا حالم خوب بشه. ترجمه یه قطعه ادبی کوچیک در کنار یه لیوان چای و یه کیک شکلاتی بهترین لذت زندگی‌مه.

\*\*\*\*\*